

www.ketab.ir



ریشارد داوید پرشت

من کی ام؟

واگه این طوره، چندتا؟

یک ماجراجویی علمی و فلسفی

ترجمه حامد قدیری

پرشت، ریشارد داوید، ۱۹۶۴-م.

Precht, Richard David, 1964-

عنوان و نام پدیدآور: من کی‌ام؟ و آگه این‌طوره، چند تا؟ یک ماجراجویی علمی و فلسفی / نویسنده ریشارد داوید پرشت؛ مترجم حامد قدیری.

مشخصات نشر: تهران: ترجمان علوم انسانی، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۳۳۶ص.

شابک: ۰ - ۸۰۹۱۸۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸

رده بندی کنگره: BD۲۱

رده بندی دیویی: ۱۰۰

شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۴۰۵۷۰

نویسنده: ریشارد داوید پرشت | مترجم: حامد قدیری
ناشر: ترجمان علوم انسانی | ویراستار: علیرضا
شفیعی‌نسب | طراح جلد: حمید اقدسی بزدلی
دفعه‌آرا: معصومه کریمی | چاپ: زیتون
نوبت چاپ: چهارم، ۱۴۰۰ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

پست الکترونیکی: tarjoman.nashr@gmail.com

فروشگاه اینترنتی: www.tarjomaan.shop

حقوق چاپ و نشر در تمام قالب‌ها اعم از
کاغذی، الکترونیکی و صوتی انحصاراً برای
انتشارات ترجمان علوم انسانی محفوظ است.

این اثر ترجمه‌ای است از:

Who Am I?

And If So, How Many?
A philosophical journey

Richard David Precht
Random House, 201۸

من کی‌ام

و آگه این‌طوره، چند تا؟

یک ماجراجویی علمی و فلسفی

معرفی نویسنده



ریشارد داویت پرشت (۱۹۶۴) نویسنده و روزنامه‌نگار آلمانی است. او استاد افتخاری فلسفه در دانشگاه لویفانا و همچنین استاد افتخاری فلسفه و زیبایی‌شناسی در آکادمی هانس آیسلر برلین است. پرشت کتاب *من کی ام؟ واگه این طوره، چند تا؟* را در سال ۲۰۱۱ به زبان آلمانی نوشت و مجله اشپیکل آن را پرفروش‌ترین کتاب سال معرفی کرد. کتاب به ۲۳ زبان ترجمه شد و بیش از یک میلیون نسخه از آن به فروش رفت. پرشت کتاب‌های فلسفی دیگری هم نوشته است، از جمله *میراث نوح، عشق: احساسی کثیف، هنر خودخواه‌بودن، و چرا همه چیز هست و هیچ چیز نیست*. او همچنین سه رمان نیز نوشته است: *کشتی در نور، کیهان‌نوردان، و لنین فقط به لودنشاید آمد*.

این کتاب صرفاً کتابی آموزشی نیست، بلکه خواننده را سر حال می‌آورد، درست مثل یک نوشیدنی خنک در شبی تابستانی و گرم که گلو را تازه می‌کند.

SPIEGEL

پرشت، به شیوه بی‌تکلف آلن دوباتن، در میان موضوعات متعدد می‌چرخد... کتاب بی‌اندازه آگاهی‌بخش است و شما را به هیجان می‌آورد.

PUBLISHERS
WEEKLY

بی‌نظیر و معرکه!

ZDF

فهرست

۱۱ درآمد

۱] چه می‌توانم بدانم؟

- ۱۹ [سیل مازیا] حیوانات زیرک در عالم • حقیقت چیست؟
۲۷ [هدار] لوسی در آسمان • از کجا آمده‌ایم؟
۳۶ [مادرید] مغز من چگونه کار می‌کند؟
۴۷ [اولم] شبی زمستانی در جنگ سی ساله • چگونه می‌دانم کیستم؟
۵۵ [وین] تجربه‌ی خطرناک • «من» کیست؟
۶۶ [امیکرون ننگ III] آقای اسپاک عاشق • احساسات چیستند؟
۷۵ [وین] همه‌کاره جمع • نیم‌آگاه چیست؟
۸۵ [نیویورک] حالا آن چی بود؟ • حافظه چیست؟
۹۵ [کیمبریج] مکسی در بطری • زبان چیست؟

۲] چه کار باید بکنم؟

- ۱۰۷ [پاریس] خطای روسو • آیا به آدم‌های دیگر نیاز داریم؟
۱۱۲ [مدیسن] شمشیر اژدهاگش • چرا به بقیه کمک می‌کنیم؟
۱۱۷ [کونیگسبرگ] قانون درون من • چرا باید خوب باشم؟
۱۲۴ [فرانکفورت] آزمایش لیبیت • آیا می‌توانم آنچه می‌خواهم را اراده کنم؟
۱۳۳ [کاوندیش] ماجرای گیج • آیا اخلاق در مغز است؟
۱۳۸ [پارما] من احساس می‌کنم آنچه را که تو احساس می‌کنی • آیا می‌ارزد خوب باشیم؟

- ۱۴۳ [بوستون] مردی روی پل • آیا اخلاق فطری است؟
- ۱۴۹ [لندن] عمه برتا باید زنده بماند • آیا حق کشتن داریم؟
- ۱۵۴ [در زهدان] تولد کرامت • آیا سقط جنین اخلاقی است؟
- ۱۶۴ [برلین] پایان زندگی • آیا آتانازی باید مجاز باشد؟
- ۱۷۰ [آکسفورد] ورای سوسیس و پنیر • آیا می توان حیوانات را خورد؟
- ۱۷۸ [آتلانتا] کپی های بزرگ در محدوده فرهنگی • با کپی های بزرگ چطور باید رفتار کنیم؟
- ۱۸۷ [واشنگتن] نعره نهنگ • چرا باید از طبیعت پاسداری کنیم؟
- ۱۹۴ [مونترال] اشک های یک انسان شبیه سازی شده • آیا می توان آدم ها را کپی کرد؟
- ۲۰۲ [خنت] بچه های حاضر و آماده • طب تولیدمثل رو به کجا دارد؟
- ۲۱۲ [کلیولند] «پلی به عالم روح» • نوروساینس تا کجا می تواند پیش برود؟

۲۲۳ [۳] به چه می توانم امید بیندم؟

- ۲۲۳ [لبک] فراترین موجود قابل تصور • آیا خدا وجود دارد؟
- ۲۳۳ [بیشاپ ورموث] ساعت سرشماس • آیا طبیعت معنا دارد؟
- ۲۴۳ [سید فلد] «یک استبعاد کاملاً عادی» • عشق چیست؟
- ۲۵۵ [ناکسوس] انجام بده... باش... باش... انجام بده • آزادی چیست؟
- ۲۶۶ [ماس تیه را] روغن مستعمل را بشو • آیا به مال و اموال نیاز داریم؟
- ۲۷۳ [بوستون] عدالت چیست؟
- ۲۸۳ [وانواتو] جزایر خرم • زندگی خوشبخت چیست؟
- ۲۹۲ [آتن] باغ دور • آیا می توان خوشبختی را یاد گرفت؟
- ۳۰۰ [یوتوپیا] ماشین ماتریکس • آیا زندگی معنا دارد؟

۳۰۹ پی نوشت ها

۳۳۱ نمایه

درآمد

ناکسوس^۱ بزرگ‌ترین جزیره از جزایر یونانی جزایر سیکلادس^۲ در دریای اژه است. کوه زاس با بیش از سه هزار پا ارتفاع در دل این جزیره قد برافراشته. در اینجا بناها و گوسفندان در مراتع خوش رایحه می‌چرند و انگورها و سبزیجات می‌رویند. در دهه هشتاد میلادی ناکسوس هنوز ساحلی افسانه‌ای در آگیا آنا^۳ با کیلومترها تپه شنی داشت که چند توریست آونک‌های بامبویی به پا کرده و وقتشان را با چرت زدن زیر سایه‌ها می‌گذراندند. در یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۸۵، دو مرد جوان که تازه وارد بیست‌سالگی شده بودند زیر صخره‌ای سنگی دراز کشیده بودند. یکی شان یورگن از دوسلدورف^۴ بود و دیگری هم من. ما چند روز قبل تر همدیگر را در ساحل دیده بودیم و داشتیم درباره کتابی بحث می‌کردیم که من از کتابخانه پدرم برداشته بودم تا در آن تعطیلات همراهم باشد، کتابی با ورقه‌های تاخورده که، از بس آفتاب خورده بود، رنگ برگه‌هایش به زردی می‌زد. روی جلدش نیز یک معبد یونانی بود و دو مرد که لباس یونانی پوشیده بودند: چهار محاوره سقراطی افلاطون^۵.

1. Naxos
2. Cyclades
3. Agia Anna

4. Düsseldorf
5. *The Four Socratic Dialogues of Plato*

جوی که در آن افکار معمولی‌مان را شورمندانه با هم ردوبدل می‌کردیم، درست مثل اثر خورشید روی پوستم، اثری عمیق بر وجود من گذاشت. آن شب رفقایمان از اکل و شرب لذت می‌بردند، اما من و یورگن بحثمان را ادامه دادیم. مشخصاً ما درگیر دفاعیه سقراط بودیم، یعنی همان خطابه‌ای که، طبق روایت افلاطون، سقراط پیش از محکومیت به مرگ به اتهام افساد جوانان ایراد کرده بود.

من مرگ را امری به غایت اعصاب‌خردکن می‌دانستم، اما این خطابه ترس من از مرگ را - دست‌کم برای مدتی کوتاه - تسکین داد. ولی یورگن این قدرها قانع نشده بود.

اصلاً خاطرم نیست یورگن چه شکل و شمایلی داشت. هرگز دوباره او را ندیدم و مطمئنم که اگر امروز از سرِ اتفاق در خیابان از کنارش بگذرم، او را نخواهم شناخت. ایضاً از منابع قابل اعتمادی شنیده‌ام که ساحل آگیا‌آنا، که دیگر هرگز به آن مراجعت نکردم، حالا به یک پاتوق تفریحی با هتل‌ها و چترهای ساحلی و صندلی‌هایی تبدیل شده که برای لم‌دادن روی آن‌ها باید بول‌بدهی. اما کل عبارات دفاعیه سقراط نصب‌العین من است و مطمئناً تا روزگارِ پیری من خواهد بود. البته حالا باید بمانیم و ببینیم که همیشه همان‌طور برایم التیام‌بخش خواهد بود یا نه.

من هرگز آن علاقه پرشور به فلسفه را، که از همان روزهای آگیا‌آنا در من زنده شده بود، از دست نادم. وقتی از ناکسوس به خانه برگشتم، به جای رفتن به سربازی، برای یک شغل ملال‌آور در حوزه خدمات اجتماعی ثبت‌نام کردم. من در قامتِ مستخدمِ کلیسا ایده‌های درخشانی به ذهنم متبادر نکرد، اما وقتی یک کلیسای لوتری را از درون دیدم، به مذهب کاتولیک علاقه‌مند شدم. باین حال، همچنان میل و علاقه‌ام را به پیگیری معنای زندگی خوب و جُستن جواب‌های قانع‌کننده برای پرسش‌های کلان زندگی حفظ کردم. تصمیم گرفتم فلسفه بخوانم.

دوره تحصیلی‌ام در کلنِ آلمان با شروع نامیمونی همراه شد. من فلاسفه را آدم‌های جذابی تصور می‌کردم که زندگی‌شان به همان مسرت‌بخشی و سرسختی افکارشان است، آدم‌هایی مثل تئودور آدورنو، ارنست بلوخ^۱ یا ژان پل سارتر. اما تصویر من از افکار جسورانه و زندگی جسورانه همان دم بر باد رفت که منظرِ مدرسان تازه‌ام را دیدم: میان‌سال‌های ملال‌آوری که

1. Ernst Bloch

کت و شلوارهایی به رنگ آبی یا قهوه‌ای بی‌روح بر تن دارند. یاد حیرت روبرت موزیل^۱ نویسنده افتادم که می‌گفت مهندسان مدرن و پیشرو عصر امپراتور ویلهلم^۲، که قلمروهای تازه‌ای در زمین و آب و هوا فتح کرده بودند، همچنان پُر سبیل‌های فرمان‌دوچرخه‌ای از مدافتاده، جلیقه و ساعت جیبی‌شان را می‌دادند. اینجا هم به این نتیجه رسیده بودم که فلاسفه کلن هم، به همان ترتیب، در اعمال آزادی درونی ذهنشان بر زندگی بیرونی‌شان ناکام مانده‌اند. با همه این اوصاف، یکی از آن‌ها بالاخره نحوه فکر کردن را به من آموخت، به این ترتیب که مرا این‌گونه تربیت کرد که، به جای آرام‌گرفتن از پاسخ‌های ساده، ته‌وتوی «چرا»های پشت هر سؤال را دریابم. او مرا ملتفت کرد که باید همواره حواسم باشد زنجیره اندیشه و استدلال ورزی‌ام نگسلد و مراقب باشم که هر گام را در ادامه گام قبلی بردارم.

روزهای دانشجویی‌ام حیرت‌آور بودند. حافظه‌ام آن روزها را تبدیل کرده به زنجیره‌درازی از مطالعات برانگیزاننده، آتپزی‌های عجله‌ای، گفت‌وگوهای فارغ‌دلانه بر سر میز شام، بحث‌های داغ کلاسی و قهوه‌های بی‌پایان در کافه‌تریای دانشگاه که در آنجا تلاش می‌کردیم، با استدلال درباب محدودیت‌های معرفت‌آمیز به زندگی خوب منجر می‌شود، تعلیمات فلسفی‌مان را به بوتۀ آزمون بگذاریم. ما فوتبال‌ها را هم تحلیل می‌کردیم و کنجکاو بودیم که چرا مردان و زنان این قدر در معاشرت‌هایشان با هم به مشکل برخورد می‌خورند. بخش باشکوه فلسفه آنجاست که هرگز به پایان نمی‌رسد. به علاوه، به شکل محیرالعقولی بین‌رشته‌ای است. یحتمل واضح‌ترین گزینه شغلی برای من این بود که در دانشگاه بمانم، اما زندگی استادانم به طرز ملال‌آوری نچسب بود. تازه ذهنم درگیر این بود که این فلسفه آکادمیک چقدر بی‌حاصل است. مقالات و کتاب‌ها به دیده انکار و نقد خوانده می‌شدند. همایش‌ها و گردهمایی‌هایی که در دوران دکتری در آن‌ها شرکت می‌کردم تمام اوهام و خیالاتی را که درباب علاقه حضار به برقراری ارتباطات و تعاملات سازنده پرورانده بودم از بین می‌بردند. اما هرچه زمان می‌گذشت، باز هم سؤالات و کتاب‌ها همراه من بودند، تا اینکه، یک سال پیش، فهمیدم که تعداد بسیار کمی متن‌مقدماتی و درآمدگونه جذاب و قانع‌کننده برای فلسفه وجود دارد. البته کلی کتاب بامزه هست که پُر از نکات نغز و خارخارِ ذهن است،

1. Robert Musil

۲. سال‌های ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸ در تاریخ آلمان [مترجم].

اما منظور من این کتاب‌ها نبود. همچنین مراد من آن راهنماهای مفید زندگی و آثار فلاسفه برگزیده یا درآمدی بر مکتوبات آن‌ها نبود. آنچه نمی‌توانستم پیدا کنم بحثی نظام‌مند متشکل از سؤال‌های عمده و فراگیر بود. بخش زیادی از مطالبی که برای مقدمات فلسفه مطرح می‌شود صرفاً بحث از جریان‌های فکری و ایسم‌هاست. این جور کتاب‌ها نوعاً آن قدر تاریخ‌زده‌اند که به مذاق من خوش نمی‌آیند، یا اینکه بی‌دروپیکر و کسل‌کننده‌اند.

واضح است که چرا این مطالب و کتاب‌ها این قدر اشتهاکورکن‌اند: دانشگاه‌ها به‌ندرت به نوآوری‌ها پروبال می‌دهند. حتی امروزه نیز آکادمی‌نُشخوار متون دست‌دوم را بر خلاقیت‌های فکری ترجیح می‌دهد. معضل اصلی را در این می‌بینم که فلسفه را حوزه‌ای مجزا از سایر رشته‌ها معرفی می‌کنند. در همان زمانی که استادان من داشتند آگاهی انسانی را بر اساس نظریات کانت و هگل توضیح می‌دادند، درست در آن سوی خیابان، همکارانشان در دانشکده پزشکی داشتند آزمایش‌های بسیار روشنگرانه‌ای بر روی بیماران دچار آسیب مغزی انجام می‌دادند. اما «آن سوی خیابان» در دانشگاه فاصله نسبتاً زیادی است، تو گویی که استادان رشته‌های مختلف در سیارات متفاوتی زندگی می‌کنند.

یافته‌های فلسفه و عصب‌زیست‌شناسی در باب ماهیت آگاهی چطور درهم‌تنیده‌اند؟ آیا با هم تعارض دارند یا مکمل یکدیگرند؟ آیا «خود»ی وجود دارد؟ احساسات چه چیزهایی هستند؟ حافظه چیست؟ اگر فلسفه دانشجویی من، این کنج‌کاوکننده‌ترین سؤالات را می‌به برنامه درسی فلسفه نیافته بودند، آیا ما که خبر دارم، اوضاع این برنامه‌ها هنوز هم تغییر چندانی نداشته است.

فلسفه مطالعه تاریخ نیست. البته که باید میراثمان را حفظ کنیم و مدام در حال واریسی و مرمت ساختارهای تاریخی حیات فکری مان باشیم. اما آکادمی بیش از حد زمان و تلاش را صرف نگاه به گذشته می‌کند، به‌ویژه در زمانه‌ای که، به باور خیلی‌ها، فلسفه دیگر مثل گذشته جای پایش مستحکم نیست. تاریخ فلسفه تا حد زیادی تاریخ فزاونشیب‌ها و جریان‌ات فکری، تاریخ معرفت‌فراموش‌شده یا منکوب‌شده و ایضاً تاریخ انبوهی از سرآغازهای ظاهراً تازه‌ای است که صرفاً از آن رو تازه و نو تلقی می‌شوند که بسیاری از افکار گذشته‌شان را نادیده گرفته بودند. آرا و افکار بعید است که از هیچ‌و‌پوچ پدیدار شوند. اکثر فلاسفه، برخلاف آنچه غالباً گمان می‌رود، آرایشان رانه بر روی بقایای کلیت تاریخ فلسفه، بلکه بر روی بقایای

آرای پیشینیان نشان بنا می‌کردند. خیلی از بصیرت‌ها و رویکردهای هوشمندانه به کنار انداخته شدند و، در عوض، افکار عجیب و نامحتملی همچنان مورد توجه بودند و احیا شدند. خیلی از فلاسفه هم خودشان بین بصیرت‌های تازه و پیش‌داوری‌های کهنه دودل بودند. در قرن هجدهم میلادی، دیوید هیوم از جنبه‌های متعددی یک متفکر استثنایی مُدرن به حساب می‌آمد، اما رویکرد او در قبال برخی ملل خاص - مشخصاً در آفریقا - شوونیستی و نژادپرستانه بود. در قرن بعدی، فریدریش نیچه یکی از تیزهوش‌ترین منتقدان حوزه فلسفه بود، اما آرمان‌های خودش برای بشرِ باسماه‌ای، وقیح و آشکارا مُهمل بود.

به علاوه، تأثیر یک متفکر لزوماً به صحت و سقم بصیرت‌هایش وابسته نیست. فریدریش نیچه تأثیر بسزایی بر فلسفه داشته، حال آنکه اکثر گفته‌هایش اصلاً آن‌طور که به نظر می‌آمد نو و اصیل نبود. زیگموند فروید انصافاً یکی از بزرگ‌ترین مبدعان تاریخ تلقی می‌شود، اما روان‌کاوی‌اش با کلی جهل ایراددار آمیخته بود. همچنین اهمیت وافر فلسفی و سیاسی گئورگ ویلهلم فریدریش هگل به ناپسندگاری‌ها و ناهمخوانی‌های زیادی در نظریه‌هایش همراه شده است.

تاریخ فلسفه غرب نشان می‌دهد که اکثر اهل‌حدیث چون تقابل‌های دوتایی جاافتاده و در دگرگیری‌های میان ماتریالیست‌ها و ایدئالیست‌ها، یا تجربه‌گرایی و عقل‌گرایان، تجلی یافته است. این رویکردها در هر ترکیب و اختلاف قابل‌تصوری در ردای تازه عیان می‌شدند. ماتریالیسم (یعنی دیدگاهی که معتقد است هیچ چیزی، نه خدا و نه مُثل، خارج از محسوسات ما وجود ندارد) ابتدا در قرن هجدهم و در دل روشنگری فرانسوی به منصفه ظهور رسید، اما در نیمه دوم قرن نوزدهم، و در واکنش به پیشرفت‌های حوزه زیست‌شناسی و نظریه تکامل داروین، مجدداً با چهره تازه‌ای پدیدار شد. امروزه ماتریالیسم سومین عصر شکوفایی‌اش را در پیوند با یافته‌های مدرن نوروساینس تجربه می‌کند. اما در میانه این سه عصر، مراحل بوده که طیفی از اندیشه‌های ایدئالیستی رواج یافته است. برخلاف ماتریالیست‌ها، ایدئالیست‌ها سهم بسیار کمی برای معرفت حاصل از ادراکات حسی قائل‌اند و در عوض، بر قدرت عمدتاً مستقلِ خرد و تصورات تولیدی آن تکیه می‌کنند. البته این دو برحسب بر گونه‌های متعددی از انگیزه‌ها و الگوهای موجود در تاریخ فلسفه قابل‌الصاق‌اند. مثلاً ایدئالیسم افلاطون اساساً با ایدئالیسم کانت تفاوت دارد. به همین خاطر است که هیچ تاریخ فلسفه «حقیقی» ای را

نمی‌توان در قالب تعاقب زمانی فلاسفه بزرگ یا تاریخ جریانات فلسفی نوشت، چراکه لازمه چنین مواجهه‌ای کم‌اهمیت جلوه‌دادن حجم انبوهی از اطلاعات مهم است.

بنابراین این درآمد درباره سؤال‌های فلسفی مربوط به وجود انسانی و بشریت منطبق بر خطوط تاریخی نیست. این کتاب یک تاریخ فلسفه نیست. ایمانوئل کانت موضوعات مهمی را که پیش روی انسان است به یک سری سؤالات تقسیم کرده است: چه می‌توانم بدانم؟ چه کار باید بکنم؟ به چه چیزی می‌توانم امید ببندم؟ انسان چیست؟ این سؤال‌ها به خوبی سامان این کتاب را شکل می‌دهند، با این تفاوت که برای چهارمی فصل مجزایی در نظر نگرفته‌ام، چون، در دل پاسخ‌دادن به سه پرسش نخست، به تفصیل به پاسخ این سؤال نیز می‌پردازیم. پرسش کلاسیک و معرفت‌شناختی از آنچه می‌توانیم درباره خودمان بدانیم از مرزهای فلسفه فراتر رفته است و حالا محور مباحث نوروساینس است، علمی که در پی بررسی مبانی توانایی‌ها و ظرفیت‌های شناختی ما برای معرفت است. فلسفه به یک معنا چونان مشاوری عمل می‌کند که به نوروساینس یاری می‌دهد تا مسئولیت خودش را شفاف کند. این کتاب، با گزینش گزیده‌ای از بصیرت‌های مهیجی است که فلسفه همچنان برای بررسی این سؤالات بنیادین می‌کند. این بصیرت‌ها از منظر نسلی است که غوغایی عظیم به پا کردند و ما را به مدرنیته کشیدند. ارنست ماخ فیزیک‌دان در سال ۱۸۳۸، فریدریش نیچه فیلسوف در سال ۱۸۴۴، سائیمون دامون کاخال که پیش‌گام نوروساینس بود در سال ۱۸۵۲ و زیگموند فروید روان‌کاو در سال ۱۹۰۰ متولد شده‌اند. تاریخ تولد این پیش‌گامان اندیشه مدرن، که تأثیر پایدارشان آن قدر زیاد است که جایی برای مبالغه باقی نگذاشته، نهایتاً هجده سال با هم تفاوت دارد.

بخش دوم این کتاب به سؤالی اخلاقی روی می‌آورد: چه کار باید بکنم؟ ابتدا از موضوعاتی اساسی آغاز می‌کنیم که مربوط‌اند به اینکه چرا آدم‌ها اخلاقی عمل می‌کنند و رفتارهای خیر و شر تا چه اندازه با طبیعت انسانی تطابق دارد. اینجا هم دیگر فلسفه تنها فرد پشت تریبون نیست؛ حالا نوروساینس، روان‌شناسی و علوم رفتاری هم حرف‌های مهمی برای گفتن دارند. البته، از آنجاکه انسان را حیوان دارای قابلیت دآوری اخلاقی تعریف کرده‌ایم و فهمیده‌ایم که محرک‌های مغزی به افعال اخلاقی جایزه می‌دهند، علم طبیعی عقب‌نشینی کرده است،

زیرا بسیاری از پرسش‌های عملی‌ای که امروزه جامعه‌مان با آن کلنجار می‌روند پاسخ‌های فلسفی می‌طلبند. علم برای کلنجار رفتن با موضوعاتی مثل سقط جنین، اتانازی، مهندسی ژنتیک، طب تولیدمثل یا اخلاق محیطی و جانوری کافی نیست. اینجا زمین بازی آرمانی برای مباحثات و ملاحظات فلسفی است.

در بخش سوم، به این سؤال می‌پردازیم که «به چه چیزی می‌توانم امید ببندم؟». در آنجا چند سؤال محوری را که اکثر آدم‌ها در زندگی‌شان با آن سروکار دارند بررسی می‌کنم، سؤال‌هایی درباره‌ی خوشبختی، آزادی، عشق، خدا و معنای زندگی. جواب دادن به این سؤال‌ها آسان نیست، اما سزاوار تأمل جدی است.

نظریات و دیدگاه‌هایی که در این کتاب از سر تصادف با هم جمع می‌شوند برآمده از رشته‌های مختلفی هستند که در مطالعات آکادمیک به ندرت با هم برخورد می‌کنند. باین حال، باز هم فکر می‌کنم که می‌توانیم آن‌ها را به این شیوه با هم ترکیب کنیم، گرچه کاملاً ملتفتم که متخصصان هر یک از این حوزه‌ها منتقد خیلی از این امورند. موضوعات متعدد نیز ما را، برای مشاهده‌ی صحنه‌ها و روایه‌ها، روانه‌ی سفری کوتاه در جهان می‌کنند، به اولم،^۱ جایی که دکارت فلسفه‌ی مدرن را در حالی بر سر مورچه بنا نهاد، به کونیگسبرگ،^۲ جایی که ایمانوئل کانت می‌زیست، به وانواتو،^۳ موطن شادترین مردم جهان به روایت تحقیقات بین‌المللی و قس علی‌هذا، من این امتیاز را داشتم که شخصاً با یکی از مغزپژوهانی که در این کتاب معرفی شده‌اند (یعنی اریک کندل،^۴ رابرت وایت^۵ و بنجامین لیبت^۶ فقید) و نیز دو تن از فلاسفه (یعنی پیتر سینگر^۷ و جان رالز^۸ فقید) دیدار کنم. از گوش سپردن به حرف‌هایشان و بحث با آن‌ها چیزهای زیادی یاد گرفتم و بر من معلوم شد که مزیت یک نظریه بر نظریه‌ای دیگر لزوماً در مقایسه‌ی انتزاعی نظریات عیان نمی‌شود، بلکه باید بر پایه‌ی ثمراتی که می‌توان از آن‌ها چید به سنجششان پرداخت.

ما هرگز نباید از پرسشگری دست برداریم، زیرا کلید زندگی پرثمر همانا معجون حاصل از یادگیری و لذت است. یادگیری بدون لذت شما را تحلیل می‌برد و لذت بدون یادگیری

1. Ulm

2. Königsberg

3. Vanuatu

4. Eric Kandel

5. Robert White

6. Benjamin Libet

7. Peter Singer

8. John Rawls

مشاعرشان را از کار می اندازد. غرض این کتاب آن است که لذت تأمل کردن را در خواننده بیدار کند و افزایش دهد، و زمانی به توفیق می رسد که خواننده یاد بگیرد، بر پایه خودآگاهی پیشرو، زندگی سنجیده تری داشته باشد و کنترل زندگی اش را در دست بگیرد، شاید درست مثل فریدریش نیچه ای که می خواست «شاعر» زندگی خودش باشد (که البته چنین نشد). او در قطعه ای می گوید «توانایی خوبی است که کسی بتواند شرایط خودش را به دیده هنرمندانه بنگرد و حتی در درد، رنج، دستپاچگی و اموری مانند این بتواند نگاهی چونان نگاه خیره گورگون ها^۱ داشته باشد که هر چیزی را بلافاصله به اثر هنری تبدیل کند».

حالا که بحثمان درباره ذوق هنری است، این درآمد کامل نمی شود مگر آنکه درباب عنوان کتاب هم سخنی بگوییم. عنوان کتاب برگرفته از اشارتی است از فیلسوف بزرگ، و البته دوست خوب من، گای هلمینگر^۲ نویسنده. شبی که زیاده از حد نوشیده بودیم نگران او شدم، هرچند که یقیناً بهتر از من می تواند حساب و کتاب نوشیدنی اش را داشته باشد. وقتی وسط خیابان می ایستد و صدای بلند به وراجی کردن، از او پرسیدم حالت خوب است؟ با صدایی دورگه و چشمهای غمگین جواب داد «من کی ام؟ و آگه این طوره، چندتا؟». در همین حین، متظاهران سرش را بالا بردند، آن چنان که با خود گفتم وقتی از پس چنین کاری برمی آید پس حتماً می تواند خودش را «مانند» بیدار کند. اما از آن موقع این سؤال در ذهن من نقش بست: این سؤال می تواند شعار فلسفه من باشد. نوروساینس در زمانه تردید ریشه دار نسبت به خود و پیوستگی تجربه باشد. من خیلی بیشتر از این اظهار مدیون گای هستم. به واسطه گای بود که با زنی دیدار کردم که حالا همسرم است. بدون همسرم، زندگی من این زندگی خوشبخت کنونی نمی شد.

ریشارد داوید پرشت

شهر لوکزامبورگ

مارس ۲۰۰۷

۱. گورگون ها (Gorgon) موجوداتی در اساطیر یونان باستان بودند که نگاه قدرتمندی داشتند و اگر به چیزی خیره می شدند، بلافاصله آن را به سنگ تبدیل می کردند [مترجم].

2. Guy Helminger